



ابوالفضل شیرزاد

شمیلا شیرزاد

احساس خوشایندی داشته باشی. چه رفتاری با اتفاق‌هایی برایت دلگرم‌کننده‌بود؟

شمیلا: آنقدر کار کرده بودم که از روییم این بود اصلاً پاتوی مترو نگذارم. آن اوایل که مان‌وی مترو کار می‌کردیم فقط دوتا دستفروش بودند ولی الان خیلی زیاد شدند. این خوب بود که با دوستانم توی شهر بازی می‌گشتیم اما خیلی جاها خیلی‌ها به ما توهین می‌کردند. برخی هم از ما دفاع کردند. می‌گفتند «این حرف نرو زن، دارن کار می‌کنند، زحمت می‌کشن.»

خیلی‌ها بوس‌مان می‌کردند، می‌گفتند چقدر تمیز و خوشگل هستی. اینها خیلی خوشحالم می‌کرد.

هم رفتار بد می‌دیدیم و هم رفتار خوب.

محمد: این در همه کشورها هست که توهین و اذیت کنند. به این فکر نکن که چون ما از قشر دیگری هستیم به ما توهین می‌کنند. به لر و کرد و ترک که ایرانی هستند هم گاهی بعضی‌ها توهین می‌کنند.

نباید ناراحت شوی. به قول آقای رضائوتی، این درد و رنج را باید بگذاری پشتت و اینها جلویایی، اینها تو را قوی می‌کنند. این‌ها تو را پخته‌تر می‌کنند.

شمیلا: مگر می‌شود ناراحت نشد؟

محمد: می‌فهمم. من خودم ۱۰-۱۱ سال کار کردم.

شمیلا: باورت می‌شود توی مترو، دستفروشی من را کمک می‌زد و می‌گفت از تو افغانی خرید می‌کنند اما از من ایرانی خرید نمی‌کنند. همین کارهای که بازی کردم زیر عکس‌ها و فیلم‌های من کامنت گذاشته بودند (با شرم نگاه می‌کند و می‌گوید ببخشید که این را می‌گویم) که «غلط کردید، ما این همه بچه ایرانی داریم چرا از شما بچه افغانی‌های فاقن و فاقان استفاده می‌کنند؟!‌

محمد: تو می‌توانی کامنت‌های مثبت را هم ببینی. این همه از تو تعریف کردند.

شمیلا: من مثبت‌ها را هم می‌بینم اما این که یک آقای زیر همه عکس‌ها و پست‌های من فحش بنویسد که شما غلط کردید آدم‌بد به کشور ما، برای من سخت است. اگرچه نزدیک ۵۰۰-۶۰۰ نفر هم با او درگیر می‌شدند و می‌گفتند «مگه نون بابای تو رو خورده»، نمی‌گویم همه بد حرف می‌زدند ولی خب آدم از همه اینها خیلی ناراحت می‌شود.

شمیلا: هیچ کدام. چون این فیلم دقیقاً مثل زندگی خودم بود. با خودم فکر می‌کردم من همین کارها رو توی مترو می‌کنم!

این‌که موهایی‌ات را تراشیدند سخت نبود؟

شمیلا: خیلی گریه کردم چون هم دوستان و هم فامیل‌ها مسخرام کردند.

محمد: اما خیلی بهت می‌آمد.

شمیلا: خیلی‌ها اذیت کردند. چون از من می‌ترسیدند جلوی خودم چیزی نمی‌گفتند. پشت سرم حرف می‌زدند و بعد من که وارد جمع می‌شدم ساکت می‌شد. البته آقای مجیدی برایم کلاه گیس خرید

بود اما فهمیده بودند.

بعد که فیلم‌ات را دیدند باوقتی که به ونیز رفتی حتماً شپیمان شدند.

عنوان تنبیه موهایی‌ات را زنه تراشیده‌اند!

باور کردنی نبود اما این اتفاق افتاده بود! دخترک دوست نداشتم کلاسی‌هایش منوچه کچل بودنش بشنوندو

ما بعد از فهمیدن این قضیه تا چندی دمع بودیم. صحنه تراشیده شدن موهای شمیلا توی فیلم و آن کله محکم ناظم مال حال بد آن روزهایمان بود. آن روز در آخرین رنگ‌تقریرج، آن دخترک زیبا که حالا

دوستانش پیش من آمد و گفت هدیه‌ای برای من دارد. بعد از توی کیش یک نقاشی در آورد و به من داد و با عجله‌ها دوستش به طرف کلاسش رفت. آن نقاشی‌را از

آن موقع تا حالا روی کمد اتاقم چسبانده‌ام و برابرم شده یادگاری رنگی از روزهای به یادماندنی خورشید.

نقاشی زنی است با موهایی بلند که پشت به ما ایستاده

و صورتش را نمی‌بینم. از همان لحظه اول که نقاشی را دیدم تحت تأثیر آن قرار گرفتم. حتی اگر فراموش می‌کردم که این نقاشی را آن دخترک زیبای دستفروش

که موهایی‌اش را زنه تراشیده بودند به من داده است باز هم نقاشی پررمز و راز و جذابی بود. زنی با گیسوانی بلند که به ناگجا یاد دل زده و گویی سبب‌هاست به انتظار

ایستاده است. نمی‌دانم آن دخترک الان کجاست و چکار می‌کند ولی مطمئنم که آن تجربه تلخ در ۷ سالگی را هیچ‌وقت از یاد نخواهد برد. به امید روزی که

عبارت «کودک‌کار» برای همیشه از دایره واژگان تمامی زبان‌های دنیا حذف شود.

و صورتش را نمی‌بینم. از همان لحظه اول که نقاشی را دیدم تحت تأثیر آن قرار گرفتم. حتی اگر فراموش می‌کردم که این نقاشی را آن دخترک زیبای دستفروش

که موهایی‌اش را زنه تراشیده بودند به من داده است باز هم نقاشی پررمز و راز و جذابی بود. زنی با گیسوانی بلند که به ناگجا یاد دل زده و گویی سبب‌هاست به انتظار

ایستاده است. نمی‌دانم آن دخترک الان کجاست و چکار می‌کند ولی مطمئنم که آن تجربه تلخ در ۷ سالگی را هیچ‌وقت از یاد نخواهد برد. به امید روزی که

عبارت «کودک‌کار» برای همیشه از دایره واژگان تمامی زبان‌های دنیا حذف شود.

و صورتش را نمی‌بینم. از همان لحظه اول که نقاشی را دیدم تحت تأثیر آن قرار گرفتم. حتی اگر فراموش می‌کردم که این نقاشی را آن دخترک زیبای دستفروش

که موهایی‌اش را زنه تراشیده بودند به من داده است باز هم نقاشی پررمز و راز و جذابی بود. زنی با گیسوانی بلند که به ناگجا یاد دل زده و گویی سبب‌هاست به انتظار

ایستاده است. نمی‌دانم آن دخترک الان کجاست و چکار می‌کند ولی مطمئنم که آن تجربه تلخ در ۷ سالگی را هیچ‌وقت از یاد نخواهد برد. به امید روزی که

عبارت «کودک‌کار» برای همیشه از دایره واژگان تمامی زبان‌های دنیا حذف شود.

دارم هر طور شده کتاب «زندگی پس از مرگ» را

بخوانم. محمدتومی دونی درباره چیه؟

محمد: از اسمش معلوم است زندگی که پس از مرگ اتفاق می‌افتد.

شمیلا: نخیر. راجع به جن و ابلیس است.

روح‌الله: خیلی جن دوست داری. بیرمت پیش یک دعائویس.

شمیلا: نمی‌دانید، روح‌الله و مانی و ممد دویستی توی زیرزمین مدرسه «خورشید» چه بازی‌های ترسناکی می‌کردند.

روح‌الله: چقدر بازی‌های خفن داشتیم، یادش بخیر.

روح‌الله: روح‌الله و مانی و ممد دویستی توی زیرزمین مدرسه «خورشید» چه بازی‌های ترسناکی می‌کردند.

روح‌الله: چقدر بازی‌های خفن داشتیم، یادش بخیر.

روح‌الله: روح‌الله و مانی و ممد دویستی توی زیرزمین مدرسه «خورشید» چه بازی‌های ترسناکی می‌کردند.

روح‌الله: چقدر بازی‌های خفن داشتیم، یادش بخیر.

روح‌الله: روح‌الله و مانی و ممد دویستی توی زیرزمین مدرسه «خورشید» چه بازی‌های ترسناکی می‌کردند.

روح‌الله: چقدر بازی‌های خفن داشتیم، یادش بخیر.

روح‌الله: روح‌الله و مانی و ممد دویستی توی زیرزمین مدرسه «خورشید» چه بازی‌های ترسناکی می‌کردند.

روح‌الله: چقدر بازی‌های خفن داشتیم، یادش بخیر.

روح‌الله: روح‌الله و مانی و ممد دویستی توی زیرزمین مدرسه «خورشید» چه بازی‌های ترسناکی می‌کردند.

روح‌الله: چقدر بازی‌های خفن داشتیم، یادش بخیر.

روح‌الله: روح‌الله و مانی و ممد دویستی توی زیرزمین مدرسه «خورشید» چه بازی‌های ترسناکی می‌کردند.

روح‌الله: چقدر بازی‌های خفن داشتیم، یادش بخیر.

روح‌الله: روح‌الله و مانی و ممد دویستی توی زیرزمین مدرسه «خورشید» چه بازی‌های ترسناکی می‌کردند.

روح‌الله: چقدر بازی‌های خفن داشتیم، یادش بخیر.

روح‌الله: روح‌الله و مانی و ممد دویستی توی زیرزمین مدرسه «خورشید» چه بازی‌های ترسناکی می‌کردند.

روح‌الله: چقدر بازی‌های خفن داشتیم، یادش بخیر.

روح‌الله: روح‌الله و مانی و ممد دویستی توی زیرزمین مدرسه «خورشید» چه بازی‌های ترسناکی می‌کردند.

روح‌الله: چقدر بازی‌های خفن داشتیم، یادش بخیر.

روح‌الله: روح‌الله و مانی و ممد دویستی توی زیرزمین مدرسه «خورشید» چه بازی‌های ترسناکی می‌کردند.

روح‌الله: چقدر بازی‌های خفن داشتیم، یادش بخیر.

روح‌الله: روح‌الله و مانی و ممد دویستی توی زیرزمین مدرسه «خورشید» چه بازی‌های ترسناکی می‌کردند.

روح‌الله: چقدر بازی‌های خفن داشتیم، یادش بخیر.

روح‌الله: روح‌الله و مانی و ممد دویستی توی زیرزمین مدرسه «خورشید» چه بازی‌های ترسناکی می‌کردند.

روح‌الله: چقدر بازی‌های خفن داشتیم، یادش بخیر.

روح‌الله: روح‌الله و مانی و ممد دویستی توی زیرزمین مدرسه «خورشید» چه بازی‌های ترسناکی می‌کردند.

روح‌الله: چقدر بازی‌های خفن داشتیم، یادش بخیر.

روح‌الله: روح‌الله و مانی و ممد دویستی توی زیرزمین مدرسه «خورشید» چه بازی‌های ترسناکی می‌کردند.

روح‌الله: چقدر بازی‌های خفن داشتیم، یادش بخیر.

روح‌الله: روح‌الله و مانی و ممد دویستی توی زیرزمین مدرسه «خورشید» چه بازی‌های ترسناکی می‌کردند.

روح‌الله: چقدر بازی‌های خفن داشتیم، یادش بخیر.

روح‌الله: روح‌الله و مانی و ممد دویستی توی زیرزمین مدرسه «خورشید» چه بازی‌های ترسناکی می‌کردند.

روح‌الله: چقدر بازی‌های خفن داشتیم، یادش بخیر.

روح‌الله: روح‌الله و مانی و ممد دویستی توی زیرزمین مدرسه «خورشید» چه بازی‌های ترسناکی می‌کردند.

روح‌الله: چقدر بازی‌های خفن داشتیم، یادش بخیر.

روح‌الله: روح‌الله و مانی و ممد دویستی توی زیرزمین مدرسه «خورشید» چه بازی‌های ترسناکی می‌کردند.

روح‌الله: چقدر بازی‌های خفن داشتیم، یادش بخیر.

روح‌الله: روح‌الله و مانی و ممد دویستی توی زیرزمین مدرسه «خورشید» چه بازی‌های ترسناکی می‌کردند.

روح‌الله: چقدر بازی‌های خفن داشتیم، یادش بخیر.

روح‌الله: روح‌الله و مانی و ممد دویستی توی زیرزمین مدرسه «خورشید» چه بازی‌های ترسناکی می‌کردند.

روح‌الله: چقدر بازی‌های خفن داشتیم، یادش بخیر.

روح‌الله: روح‌الله و مانی و ممد دویستی توی زیرزمین مدرسه «خورشید» چه بازی‌های ترسناکی می‌کردند.

روح‌الله: چقدر بازی‌های خفن داشتیم، یادش بخیر.

روح‌الله: روح‌الله و مانی و ممد دویستی توی زیرزمین مدرسه «خورشید» چه بازی‌های ترسناکی می‌کردند.

روح‌الله: چقدر بازی‌های خفن داشتیم، یادش بخیر.

یکشنبه ۱۳ تیر ۱۴۰۰

سال بیست و هفتم

شماره ۷۶۶۸

بخواهد به جایی برسد صددرصد یک راهی هست

و پیدایش می‌کند. من مطمئنم اگر تلاش کنی به چیزی که می‌خواهی می‌رسی. من هم اگر بلایی

سرم آمد یا نتوانستم می‌گویم مشکل از خودم بود.

تقصیر از دیگران نیست.

همه‌شما به اجبار و به خاطر نیاز کاری کردید. می‌خواهم بدانم اگر آن نیاز همچنان باقی است چطور بار آن‌ها می‌آید و کار نمی‌کنید.

شمیلا: الان کی دوست نداره جلوی کولر بخوابه و تلویزیون تماشا کنه. اگر من و ابوالفضل سر کار نمی‌رفتیم نمی‌شد. هر وقت اسباب‌کشی داشتیم

یکی بیخ‌المان را بر می‌داشت، یکی تلویزیون‌مان را، یکی فرش‌مان را که «آقا تو پول ما رو نمی‌دی، ما هم وسایلت رو بر می‌داریم»، قبلاً با ۶ خانواده توی

یک حیاط با حمام و دستشویی مشترک، زندگی می‌کردیم اما الان آقای مجیدی لطف کردند خانه‌ای

برایمان گرفته‌اند، به خاطر همین سر کار نمی‌رویم.

محمد: من اعتقادم بر این است که خدا توی روزی رساندن به بچه‌ها کم نمی‌گذارد. گاهی مشتری

رنگ می‌زند، گوسفند می‌خواهد، می‌برم می‌کشم، دویست سیصد گیرم می‌آید. همین را کم کم

خرج می‌کنم. از این کارهای یکی دوساعته انجام می‌دهم. اگر پول لازم داشته باشم هر طوری شده

یک کاری می‌کنم اما به کسی رهنمی‌زنم. این هم از اقام به من رسیده، غرور خاصی دارم که اجازه

نمی‌دهد مثلاً از پدر بزرگ و مادر بزرگم کمک بخوام. شاید مثلاً اگر روزی بخوام مغازه بگیرم از

رفیقم ۲۰ میلیونی قرض بگیرم اما برای نیاز روزمره، اصلاً این کار را نمی‌کنم.

مشخص است که همگی خیلی جدی روی بازگری حساب کردید، اما باید این احتمال را هم در نظر بگیرید که ممکن است پیشنهاد دیگری نداشته باشید اگر این اتفاق نیفتد ناامید می‌شوید؟

ابوالفضل: «قوری جواب می‌دهد» بله

محمد: مانده به همت خود آدم. هیچ تلاشی بی‌نتیجه نمی‌ماند. این همه آدم زحمت کشیدند و

به آن اتفاق قشنگ و خوب رسیدند.

شمیلا: خب وقتی چیزی که همه امیدت شده، از هم باشد چه کار باید بکنی؟ من که می‌خواهم به مترو

برگردم و کار کنم. چون می‌ترسم خیلی به بازگری عادت کنم و ضربه روحی بدی بخورم.

درواقع به بنیادی واقعی برگردی که در رسیدن به رؤیای بازگری را راحت‌تر تحمل کنی.

محمد: الان هم همین طور است. وضعیت زندگی ما آنچنان تغییری نکرده. درست است آدم‌های

تاراهای به زندگی من وارد شدند و در فکرم تغییر ایجاد کردند اما الان هم زندگی خیلی ایده‌آلی

نخواهم. من تلاشم را می‌کنم.

نوروزی: روح‌الله همه فکرت را می‌خواهی روی بازگری متمرکز کنی؟

روح‌الله: بله چون اگر واقعاً تلاش کنی می‌رسی.

یعنی اصلاً به این فکر نمی‌کنی شاید راه‌های دیگری هم برای موفقیت وجود داشته باشد که احتمالاً وقتی تجربه کنی به آن بیشتر علاقه‌مند شوی.

روح‌الله: شاید توی ذهن شما این باشد که «تلاش می‌کنی و موفق نمی‌شی!»، باشه. چه اشکالی دارد. ممکن است تلاش کند و ویکه نشود اما من

ایمان دارم تلاشم را کردم و نشد.

امام‌رعین حال رستنان را می‌خوانید؟

روح‌الله: هر چه رنقر به محکم می‌گویند.

چون تصمیم‌ت علی می‌شود راه‌های انتخاب دیگری برایتان باز شود.

محمد: در کشور ما که مدرک مهم نیست. طرف دکتر دارد اما توی اسپن و تپ سی‌کار می‌کند.

روح‌الله: ولی برای بازگری مهم است. اگر نبود من بی‌خیال می‌شدم.

همه‌شما استعدادهای زیادی دارید. مثلاً تو شمیلا، قدرت بیان، نگاه‌بان، ارتباط اجتماعی قوی داری.

محمد: این‌ها خوب می‌بینی و خوب راجع به آنها حرف می‌زنی. می‌توانی بخواهی از حقوق آدم‌هایی مثل خودت دفاع کنی. فقط ناامید نشوید.

روح‌الله: ناامیدی تو خون ما نیست.

اگر حرف ناگفته‌ای مانده بگوید.

روح‌الله: ما همه بچه‌های این مملکتیم. من هر موقعیتی داشته باشم، پرچم کشورم بالا می‌رود و من، همین را دوست دارم. بعد از «خورشید»

خیلی‌ها به من گفتند «دیگه تو الگوی کل رفیقات هستی»، الان خیلی از دوست‌های من طرز حرف

زدنشمان عوض شده، در حالی که خودشان به من می‌گفتند «تو مگه همون رفیق ما نیستی الان چرا

این طوری بدی. چقدر عوض شدی». باید توی این مسیر معرفت به خرج بدهی، فقط امیدوارم

بچه‌های کارآمدشان را دست ندهند. خدا هست.

محمد: آدم‌ها معمولاً وقتی دیده می‌شوند سرشان گیج می‌رود. ممکن است خوبی را با بدی جواب

بدهند. من می‌خواهم تا جایی که می‌توانم به آدم‌هایی که دوست دارند وارد سینما شوند کمک

کنم. هم‌طور که روح‌الله را به کلاس بردم تا قدر خودش را بهتر بداند. (روح‌الله چند بار با صمیمیت

به شانه محمد می‌زند و می‌گوید داداش ممنونم. ممنونتم داداش).

ابوالفضل: آخرین حرف من این است که دوست ندارم بچه‌ای در هیچ جای دنیا کار کند تا اگر کسی

به او زور گفت مجبور نشود همه اینها را به ما بمانش بگوید. آرزو دارم بچه‌ها به همه آرزوهایشان برسند.

روح‌الله: اول که خدا بدو این مسیر را جلوم گذاشت، بعد هم حمایت‌های همیشگی مامانم. هر جا رفتم

و تست دادم مامانم بود، نه این که بچه سوسول باشم‌ها. همین که اینجا رسیدم از دعای مامانم

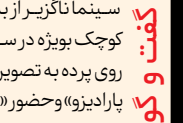
است. هزار تا دوست و آشنای دعائویس دارم ولی هیچ دعایی بیشتر از دعای مادر اثر نمی‌کند.

ابوالفضل: خانم حتماً برای من تشکر از آقای مجیدی را بنویس...

شمیلا: همیشه امیدت به خدا باشه. همین.

گپ و گفتی با استاد علی نصیریان

مجیدی زبان کودکی را خوب می‌دانست



نیره خادمی خبرنگار

سینما ناگزیر از به کارگیری کودکان است و حضور این راویان کوچک بویژه در سینمای جهان، همیشه روایت‌های جذابی را

روی پرده به تصویر کشیده است؛ مانند فیلم درخشان «سینما پارادیزو» و حضور «سالواتوره کاشو» در آن یا فیلم «دزد دوچرخه»

با بازی «انزو استایولا». این حضور اما هیچ‌گاه بی‌دردسر نبوده

و نیست و همواره دشواری‌هایی را به همراه دارد که از نظر علی نصیریان، بازیگر کهنه کار سینمای ایران کم و ساده نیست. او

سال ۹۸ در فیلم «خورشید» آخرین ساخته مجیدی، نقش روبه روی روح‌الله زمانی، بازیگر نوجوان ایرانی را برعهده

داشت و حالا در گفت‌وگویی کوتاه از مواجهه کارگردان با بازیگران کودک «خورشید»، تأثیرگذاری این فیلم و البته نقش متفاوتی که

در این فیلم برعهده داشته، می‌گوید. نصیریان معتقد است که کارگردان فیلم در مواجهه با بازیگران کودک بخوبی عمل کرده

و آنها را با خود همراه کرده است. «یکی از موفقیت‌های مجیدی این بود که توانست اعتماد کودکان را در ساخت فیلم

خورشید جلب کند تا براحتی آنچه را که می‌خواهد، بروز دهند.»

کار کودکان کار پدیده تلخی است که حتی در کلام هم با تناقض روبه‌رواست. کودک ارتباطی با کار ندارد و کار هم از برای کودک نیست و این توضیح، هر نوع کاری را در بر می‌گیرد. با این تفصیل حتی کودکانی که مقابل دوربین نقش بازی می‌کنند به نوعی

همواره به بازیگران کودک نیاز داریم و البته که این نوع کار، حتماً از آینده کودک تأثیرگذار است و در بیشتر موارد شرایط متفاوتی

را برای او به ارمان‌خواه آورد ولی در مقابل و در مواجهه با یک کار جدی (بازی در یک فیلم) دست‌کم تا مدتی، فرصت بازی در زندگی واقعی از این کودکان گرفته خواهد شد. در سینما و در پروسه ساخت فیلمی مثل خورشید، مواجهه با این موضوع چگونه است؟

تا به حال درباره این موضوع فکر نکرده بودم. ولی بچه‌هایی که در خورشید نقش داشتند، یکی دو نفر نبودند، بیشتر بودند.

چیزی که من شاهد آن بودم؛ بچه‌ها وقتی سر صحنه نقش بازی نمی‌کردند، در حال کودکی کردن بودند، بازی می‌کردند و کودکی خود را فراموش نمی‌کردند. آنها بازی می‌کردند و حال و هوای خود را داشتند.

آیا پدر شمیلا از تمهیداتی در این باره وجود دارد؟

در باره کودکان و نوجوانان چندان اطلاعی ندارم ولی درباره «خورشید»، این طور بود که وقتی بچه‌ها جلوی دوربین و سر صحنه فیلمبرداری نبودند، سر و کله هم می‌زدند. به نظر من

ماجرا مشکل آفرین نیست. کودک به هر حال کودکی می‌کند و حتی شاید با همان نگاه کودکانه به بازی در فیلم نگاه می‌کند و نقش بازی می‌کند. اگر یک بازیگر نوجوان در یک فیلم خوب

جای می‌افتد و دیده می‌شود به دلیل راهنمایی درست و خوب کارگردان است. درباره فیلم «خورشید»، آقای مجیدی به عنوان

کارگردان در زمینه ارتباط با کودک و برقراری ارتباط با کودک، تبحر زیادی داشت. شاعر می‌گوید: چونکه با کودک سروکار